

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

همایون "باختریانی"

۱۰ ماه می ۲۰۱۶

تنظیم و ویرایش: پورتال

دیوان

"عبدالله شهاب ترشیزی هروی"

۲۴

قصائد

-۲۰-

بازهم در مدح علی نقی خان

زهی به مجلس جاه تو آسمان ساعت
ز دست جود تو با سود پیش ازان ایام
پی قبول تو خود را به خال و خط دایم
ترا هر آنچه ز آمال بگذرد، به ضمیر
شود ز سهم^۱ تو خورشید بر فلک پنهان
چنان ز عدل تو شد مستوی^۲ بساط جهان
نهنگ تیغ تو شد پاسبان عرصه ملک
چو بر ولایت اوقات، پاسبان ساعت

پی بقای تو همراز با جهان ساعت
که در گذشتن ایام، در زمان ساعت
دهد تراز^۱، چو خوبان دلستان ساعت
قضا ز قوه به فعل آورد، همان ساعت
چو در زجاجه ترسان همی نهان ساعت
که کسب تسویه شاید کند از آن ساعت
چو بر ولایت اوقات، پاسبان ساعت

^۱ "تراز" کلمه دری ست و در معنای "زینت، که اعراب آن را معرب ساخته، "طراز" گویند.
^۲ "سهم"؛ یعنی "ترس"؛ چنان که "سهمناک" - و به گفته کابلپان "سامناک" - گوئیم، که در معنای "ترسناک" است.
^۳ "مستوی" : اسم فاعل مصدر "استوا" (در زبان ما به غلط "استوا" تلفظ می گردد)، در معنای "یک برابر"

به بزمگاه جهان خوان رزق، سفرهٔ تست
 کند ضمیر تو پیدا، ز سینه راز کسان
 مگر ز لطف تو یک شمه گشته شامل او
 عدوی جاه تو آخر، ز زین فتد به زمین
 اگرچه خصم تو لافی زند ز خود پیداست
 در آسمان نرسد گرچه کرده از خود جمع
 دوان دوان ز فرنگ آورد، به ایران روی
 هم از نخست خدای یگانه کرد ایجاد
 سپهر مرتبه تا این، که مغتتم شمرد
 مرا زبان قلم یکجهت^۴ به مدح تو گشت
 تو خودشناسی، مقصود چیست مادح^۵ را؟
 به ساعتی بتوان گفت پنج بیست، اما
 شد این قصیده ز ساعت فرنگ هر بیتش
 ولی سخای تو هست آنچنان، که می‌بخشد
 همیشه تا، که درین عرصهٔ فلک پیوند
 چنان، که محفل ایام، پاسبان ساعت
 چنان، که راز دقایق کند عیان ساعت
 که گرد خویش روان گشته پیروان ساعت
 چو بر زمین فتد از دست، ناگهان ساعت
 که از دقیقه نگردد، دقیقه دان ساعت
 شمایل فلک عقرب و روان ساعت
 به شوق بزم تو رقااص و شادمان ساعت
 ز بهر زینت بزم خدایگان ساعت
 ز بهر خواندن مدح تو مدحخوان ساعت
 چنان، که با دو زبان گشته یکزبان ساعت
 از آن قصیده، که باشد ردیف آن ساعت
 به پنج بیست طلب کرد کی توان ساعت
 ز بیم، سلسله بسته ست، اندران ساعت
 اگر بود به مثل، ماه آسمان ساعت
 بود ملازم فرمان "کن فکان"^۶ ساعت

به تیغ، خصم ترا باد الف الف^۷ پیکر

چو از خطوط دقایق نشان نشان ساعت

^۴ "یکجهت"؛ یعنی "یکسره"

^۵ "مادح" : اسم فاعل مصدر "مدح"، کلمهٔ عربی و در معنای "ستابنده"

^۶ "کن فکان" به رسم ترکیب قرآنی "کن فیکون" ("بشو، پس می شود")؛ "کن فکان" در معنای ("بشو، پس شد") است.

^۷ "الف الف" یعنی "توته توته"؛ همین حالا ورد زبان زنان کابلی ست؛ چنان که گویند: "خوده الف الف کد(خود را الف الف کرد)